



## ۵+

«ترس از تنهایی» نه امری مختص به وضعیت طبیعی و مقدم بر آن، بلکه نتیجه غایی هر نوعی از وضع مدنی و جامعه‌ای است که بر حاکمیت امر واحد و انفعالات کینه‌توزانه، جهل، ناپخردی و انسداد در برابر «شدن» استوار باشد و ترس، تنهایی و انزوای اجتماعی همان زهدان باروری است که نطفه‌های منحوس اقتدارگرایی و بندگی مشتاقانه در آنجا جا خوش می‌کند.

### اخلاقی برای غلبه بر ترس، تنهایی و مرگ

## از انزوا به عشق



**فؤاد حبیبی**  
نویسنده و مترجم حوزه فلسفه

«و چه سان عشق، که تنهایی و انزوا از آن تفریق می‌شود، به ما رخصت می‌دهد که با همدیگر جهان را بسازیم...» آنتونیو نگری

توماس هابز کل احتجاجات فلسفی و سیاسی خویش برای تن دادن به سلطه مطلق حاکم را بر ترس از خطرات مرگبار «وضعیت طبیعی» (state of nature)

استوار می‌سازد: ترس از تنهایی، نزاع و مرگ. یگانه چاره انسان‌ها برای رهایی از چنین وضعیت هراسناکی، چیزی نیست جز عقد قرارداد اجتماعی و پا نهادن به درون وضعیتی مدنی و اجتماعی که در ازای تأمین امنیت جانی و مالی، تمامی حقوق بالطبع بشری را از افراد می‌ستاند و به طور مطلق در کف اختیار حاکم می‌نهد. اما نظر به امکان فروپاشی همیشگی این معاهده و سازه اجتماعی مصنوع، انسان‌ها باید همواره، علاوه بر متابعت تمام‌عیار از قدرت مطلق حاکم، در ترسی دائمی از بلاها و خطرات بازگشت وضعیت طبیعی به سر برند مبادا در راستای انحلال جامعه دست به توطئه، شورش و قیام بزنند. اما گویی در اینجا با دور باطلی طرف هستیم که به عوض تأمین امنیت، در حقیقت صرفاً ترس را مکان‌مند و زمان‌مند می‌کند، چراکه به عوض ترس از «بسیاران» (the many) و حمله غیرمترقبه آنها، در جنبه ترس از «امر واحد» (the one)، حاکم مطلق و قواعد، اوامر و عقوبت‌های بی‌پایان او قرار گرفته‌ایم. از همین روایت که به جای پایان وضعیت طبیعی با تثبیت و تحکیم آن در قالبی دیگر مواجهیم؛ بویژه در جوامع معاصر که سازوکارهای تنبیهی، انضباطی و کنترلی، آمیزه‌ای مخوف و پیچیده از قدرت بر ساخته (potestas) را به وجود آورده‌اند که حتی درونی‌ترین تجارب بشری را آماج هجوم اقدامات خویش قرار داده‌اند. در چنین شرایطی، تنهایی، این حالت طبیعی و ذاتی افراد، به قالب حالتی اخلاقی - سیاسی درمی‌آید که نه مقدم بر وضع مدنی، بلکه ماحصل و نتیجه غایی آن است. شاید پدیده «هیکیکوموری» (hikikomori)، انزوای افراطی و خودخواسته جوانان ژاپنی، مثالی افراطی از چنین غایتی باشد، اما خشونت وضعیت مدنی در دنیای معاصر به طرق و انحای مختلف ترس، تنهایی و انزوای خودخواسته را بازتولید می‌کند.

باروخ اسپینوزا که بخوبی از تقابل فلسفه خویش با هابز آگاه بود، پیشنهادات سیاسی فلسفه خویش را با عطف توجه به انحلال کامل ترس و تنهایی مفصل‌بندی می‌کند. «ترس از تنهایی» (metus solitudinis) نه امری مختص به وضعیت طبیعی و مقدم بر آن، بلکه نتیجه غایی هر نوعی از وضع مدنی و جامعه‌ای است که بر حاکمیت امر واحد، حاکم مطلق و انفعالات کینه‌توزانه، جهل، ناپخردی و انسداد در برابر «شدن» (becoming) استوار باشد. و ترس، تنهایی و انزوای اجتماعی همان زهدان باروری است که نطفه‌های منحوس اقتدارگرایی و بندگی مشتاقانه در آنجا جا خوش می‌کند. بنابراین، وقتی قدرت‌های بر ساخته، ذیل نام انواع و اقسام دلایل استراتژیکی، تکنیکی، اتصالی و انضمامی برای نابودی هر امکانی برای ساخته شدن «انبوه خلق» (making the multitude)، در مقام تنها فراشد راستینی که تکینگی‌ها را از انزوا و ترس می‌رهاند، می‌کوشند بیش از همیشه شاهد درگرفتن مبارزه‌ای سفت‌وسخت بر سر امر مشترک باشیم. اما نظر به حذف‌ناشدنی بودن کناتوس تکینگی‌ها (conatus of singularities)، یعنی میل بالطبع موجودات برای پایداری و پویایی در هستی، با توجه به تقدم مقاومت بر قدرت، چنانکه ماکیاوولی، اسپینوزا و فوکو باور دارند و با توجه به قرارگیری خود هستی در بطن شدن، سیلان و دیگر-شدنی دائمی، همواره، هر لحظه و پیوسته، حتی، از دل وضعیتی چنین، انواع و اقسام



هنوز به مسأله «تهیدستان شهری» و «مطرودشدگان اجتماعی» واقف نشده‌اند. زنان فقیر سرپرست خانوار در باتلاق فقر گرفتار شده‌اند که اجازه برون‌رفت از آن را ندارند؛ غم‌بارتر اینکه فعالین حقوق زنان هنوز فکر می‌کنند راه رهایی این زنان تنها از طریق حقوق و آزادی مدنی می‌گذرد. به علاوه این گروه محروم، تهیدستان شهری و روستایی هستند که در حاشیه شهرها زندگی می‌کنند و در میان گروهی هستند که در محرومیت آنها شکی باقی نمانده است. محرومیت و زندگی حداقلی، فقدان بهداشت و از همه مهم‌تر عدم توجه جامعه به آنها، تنها از آنها یک گروه محروم به وجود نیاورده، بلکه شکل‌گیری نوعی همبستگی بین آنها برای مراقبت از خود، امنیت اجتماعی جامعه بزرگ‌تر را نیز به خطر می‌اندازد. عکس‌العمل چنین گروه‌های محروم قابل

پیش‌بینی نیست و ممکن است با همبستگی که بین خود به‌وجود می‌آورند - که مسئولش عدم توجه جامعه به آنهاست- هر زمان هم به لحاظ اقتصادی و هم امنیتی و هم اجتماعی خسارت جبران‌ناپذیری به‌وجود بیاورند؛ در گذشته اجتماعات محلی، این افراد و گروه‌ها را بسرعت شناسایی می‌کرد و آنها را مورد حمایت قرار می‌داد و امکان کنترل اجتماعی و رفتار آنها وجود داشت و راه‌هایی برای بازگشت آنها به جامعه به وجود می‌آورد، اما این گروه‌ها به سمتی پیش می‌رود که اگر کار اساسی برای آنها انجام نگیرد باید خسارت پیامدهای آن را پرداخت کنیم. مسئولان رفاهی کشور نباید تنها به داده‌های بزرگ از چنین گروه‌هایی دلخوش باشند، بلکه مطالعات ژرفا نگر لازم است تا نحوه زندگی و کنش‌های آنها مورد مطالعه قرار گیرد و راه‌هایی برای بازگشت آنها به جامعه پیدا کرد. این گروه‌های مطرود اجتماعی در شرایط سخت اقتصادی در زمان کرونا بیش از پیش در فشار قرار گرفته‌اند و بر تعدادشان افزوده شده است؛ استمرار زندگی این تهیدستان در شرایط فعلی می‌تواند روز به روز بازگشت آنان به جامعه، اقتصاد و زندگی اجتماعی را مشکل‌تر کند. باید توجه داشت که احساس امنیت و حفظ وضع زندگی افشار طبقه متوسط به وضعیت این گروه‌ها گره خورده است.



**تحقیقاتی که در گذشته درباره محرومین در ایران انجام شده بود نشان می‌داد که در گذشته این محرومین امکان ادغام اجتماعی بیشتری داشتند یعنی آنها می‌توانستند به جامعه برگردند. درحالی که یکی دو دهه است که تحقیقات و مشاهدات، گروه‌هایی را شناسایی کرده است که روز به‌روز این امکان بازگشت به جامعه را از دست می‌دهند. در میان آن‌ها باید به پدیده زنان فقیر سرپرست خانوار اشاره کرد**

جدوجهدها برای غلبه بر ترس، انزوا و نابودی سر بلند می‌کند، ولو اینکه موفقیت یا ناکامی‌شان به بی‌شمار عوامل درونی، بیرونی، تاریخی، اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و... وابسته باشد.

همانند اسپینوزا، که گفت «اگر دو فرد از طبیعتی به تمامی همسان به یکدیگر ببیوندند فردی را تشکیل می‌دهند با قدرتی دو برابر هر یک به تنهایی: لذا،

برای انسان هیچ چیزی سودمندتر از انسان نیست»، آنتونیو نگری نیز بجد باور دارد که باید از این میل ریشه‌ای انسان برای تولید مواجهات مثبت، مونتاژهای مؤسس و بدن‌های نیرومند با سودمندترین موجودات هستی، این خواست قدرت (wille zur macht) هستی‌شناختی، به سوی بر ساختن امر مشترک حرکت کنیم. و در این راستا با تن دادن به خطر انواع و اقسام سوءتفاهم‌های رایج از «عشق» (amor) سخن به میان می‌آورد. همه می‌دانیم که چه اندازه عشق، چه در درازنای

تاریخ و چه در دوره معاصر، از سوی آپاراتوس‌های ایدئولوژیک گوناگون برای اهداف مختلف به خدمت گرفته شده و چه بسا فرسوده و مستعمل شده است؛ اما، چه می‌توان کرد جز تقبل خطر مزبور و کوشش برای نجات این مفهوم از چنگ فردگرایی، اخلاقیات و پروژه‌های عمیقاً غیر (یا، ضد) سیاسی؟

اگر وجه مشخصه وضعیت طبیعی ترس، تنهایی و مرگ است، نگری نشان می‌دهد که دقیقاً در دل چنین انفعالاتی می‌توان، به عوض شالوده‌های تقویم

و تحکیم حاکمیت، جوانه‌های میلی بر سازنده و آفرینشگر را به سوی انبوه خلق شدن و نیل به امنیت پایدار و توأماً ترکیب، مونتاژ و دموکراسی، در مقام جنبش دائمی و گشوده تکینگی‌ها، را تشخیص داد. عشق نه مفهومی دال بر علم کردن دیوارهای بلند و ستبر انزوا در چارچوب زوج‌ها، خانواده‌ها، قومیت‌ها، ملت‌ها یا مذاهب (یعنی انواع گوناگون هویت)، بلکه سلاح کلیدی و پراکسیس محوری کنش مؤسس



شدن جمعی و دائمی تکینگی‌هاست. اگر عجلاتاً ترمینولوژی نگری را بپذیریم و با وی همراه شویم که ما در نظم معاصر، فقرایی محروم از ثروت‌هایی هستیم که دم به دم می‌آفرینیم، لاجرم در برابر خطر فساد و فلاکت هستی و گریختن یا رانده شدن به انزوا باید به نخ آریادنه این عشق اخلاقی-سیاسی چنگ بزنیم؛ چراکه، به تعبیر خود نگری: «عشق قدرت فقرا برای خروج از حیاتی آغشته به فلاکت و تنهایی و پرداختن به پروژه ساختن انبوه خلق است.»